

معنای زندگی^۱

ریچارد تیلور^۲

ترجمه: هدایت علوی تبار*

تفسیر این پرسش که آیا زندگی معنایی دارد یا نه مشکل است و هرچه انسان بیشتر نیروی ذهنی سنجش‌گرش را بر آن متمرکز می‌کند، به نظر می‌رسد که این پرسش بیشتر از او می‌گریزد یا به‌عنوان پرسشی معقول محو می‌شود. انسان می‌خواهد آن را به‌عنوان

۱. این مقاله ترجمه فصل دهم از کتاب زیر است:

Klemke E. D. (ed.) 1981. *The Meaning of Life*. New York: Oxford University Press.

و نخستین بار به‌عنوان فصلی از کتاب زیر به چاپ رسیده است:

Taylor, Richard. 1970. *Good and Evil: A New Direction*. New York: Macmillan.

۲. Richard Taylor (۱۹۱۹-۲۰۰۳)، فیلسوف تحلیلی آمریکایی است که در شهر شارلوت در ایالت میسیسیگان به دنیا آمد. او مدرک کارشناسی خود را در سال ۱۹۴۱ از دانشگاه ایلینوی، مدرک کارشناسی ارشد را در سال ۱۹۴۷ از کالج آپرلین و مدرک دکترا را در سال ۱۹۵۱ از دانشگاه براون دریافت کرد. راهنمای پایان‌نامه دکترای او، فیلسوف معروف، رادریک چیزم، بود. تیلور سپس از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۳ در دانشگاه براون، از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶ در دانشگاه کلمبیا و از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۸۶ در دانشگاه راجستر تدریس کرد. مهم‌ترین کتاب او *مابعدالطبیعه* (۱۹۶۳)، ویرایش چهارم (۱۹۹۲) نام دارد که به فارسی ترجمه شده است. از دیگر کتاب‌های او می‌توان به *عمل و قصد* (۱۹۶۶)، *خیر و شر* (۱۹۷۰) و *اخلاق قضیلت* (۱۹۹۱) اشاره کرد. تیلور در کنار فلسفه به زنبورداری علاقه‌مند بود و سیصد کندو داشت. او کتاب‌هایی در این زمینه نگاشته است که از جمله می‌توان از *لذت‌های زنبورداری* (۱۹۷۴) نام برد.

* عضو هیئت‌علمی گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی (alavitabar@yahoo.com).

تاریخ دریافت: ۹۵/۱۰/۱۰؛ تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۱/۲۰.

مایهٔ در دسر کنار بگذارند، به عنوان چیزی که اگر نمی توان آن را از میان برد، دست کم باید به نحو مناسبی پوشانند. با این حال فکر می کنم هر شخص فکوری تشخیص می دهد که این پرسش مهم است و باید پاسخ با معنایی داشته باشد.

اگر در این حوزه درک مفهوم معناداری دشوار است، به طوری که مطمئن نیستیم که چه نوع چیزی معادل با پاسخ دادن به این پرسش است، شاید مفهوم بی معنایی دشواری کمتری داشته باشد. بنابراین اگر بتوانیم تصویر روشنی از وجود بی معنا را در برابر ذهنمان قرار دهیم، شاید با دیدن اینکه تا چه اندازه زندگی ما، آن گونه که واقعاً آن را می یابیم، شبیه آن تصویر است، بتوانیم گامی به سوی فائق آمدن بر پرسش نخستین برداریم و از طریق مقایسه درس هایی را که می توانیم، بگیریم.

وجود بی معنا

تصویر کاملی از بی معنایی، از آن نوعی که ما در جست و جویش هستیم، در افسانهٔ باستانی سیسوفوس^۱ یافت می شود. به یاد آوریم که سیسوفوس رازهای الهی را برای انسان ها افشا کرد و بدین سبب خدایان او را محکوم کردند که سنگی را تا نوک تپه ای بغلتانند، سپس سنگ بلافاصله به سمت پایین می غلتد و سیسوفوس باید دوباره آن را تا

۱. Sisyphus سیسوفوس (به فرانسوی سیزیف) در اساطیر یونان باستان، پسر آبولوس و مؤسس و پادشاه کورنت بود. او به آسوپوس خیر داد که زئوس دخترش را ربوده است. زئوس که از این عمل خشمگین شده بود، ملک مرگ، یعنی تاناتوس، را مأمور هلاک وی کرد. سیسوفوس که بسیار خبیله گر بود، مرگ را به زنجیر کشید، به طوری که تا هنگامی که آرس او را آزاد کرد، هیچ کس نمی مرد. سرانجام سیسوفوس تسلیم مرگ شد؛ اما پیش از آن، مجرمانه به زنش گفت که برای او مراسم عزاداری برگزار نکند. وقتی به جهان زیر زمین یا جهان مرده ها رسید، از بی اعتنایی زن خود نسبت به شعایر دینی شکایت کرد و از هادِس، خدای جهان مرده ها، اجازه خواست به زمین بازگردد و او را تنبیه کند. سیسوفوس اجازه یافت و به زمین بازگشت؛ اما از مراجعت به جهان زیر زمین خودداری کرد و مدت ها زنده ماند تا اینکه هرمس، پسر زئوس، شخصاً مأمور رسیدگی به این سرکشی شد و او را به جهان زیر زمین بازگرداند. هادِس برای جلوگیری از فرار مجدد او مقرر کرد که سنگ بزرگی را از پایین تپه ای به بالای آن بغلتانند. سنگ زمانی که به بالای تپه می رسید دوباره به پایین می غلتید و سیسوفوس مجبور بود این کار را تکرار کند.

نوک تپه هل دهد و بار دیگر سنگ به پایین می‌گلتد و این عمل بارها تا ابد انجام می‌شود. در این داستان، ما تصویر کار سخت بی‌معنای بیهوده، یعنی تصویر وجود بی‌معنایی را داریم که مطلقاً هرگز نمی‌توان از آن رهایی یافت. حتی با مرگ هم نمی‌توان از آن رها شد، مرگی که اگر هیچ کار دیگری انجام ندهد، دست‌کم این چرخهٔ احمقانه را به پایان می‌رساند. اگر از ما خواسته شود که سیسوفوس را در حالی تصور کنیم که برای مدتی می‌کوشد و توفیقی به دست نمی‌آورد و احتمالاً سرانجام از خستگی به زمین می‌افتد، به طوری که می‌توانیم فرض کنیم که در این هنگام، سرانجام به چیزی روی می‌آورد که نوعی امید در آن هست، بی‌معنایی این برهه از زندگی‌اش چندان مطلق نخواهد بود. این یک رویای تاریک و وحشتناک خواهد بود که او سرانجام از آن به سوی آفتاب و واقعیت بیدار می‌شود. اما او بیدار نخواهد شد، زیرا هیچ چیزی برای او وجود ندارد که به سویش بیدار شود. کار سخت تکراری او زندگی و واقعیت اوست، تا ابد ادامه دارد و هیچ‌گونه معنایی ندارد. از کاری که او انجام می‌دهد، هرگز هیچ چیز حاصل نخواهد شد، مگر صرفاً بیشتر همان کار. او نه با یک گام، نه با هزار گام و نه با ده‌هزار گام حتی ذره‌ای از تاوان گناهی را که علیه خدایان انجام داد و او را به این سرنوشت رساند، پس نمی‌دهد. کار او هیچ حاصلی ندارد، مطلقاً هیچ.

این افسانهٔ باستانی همواره انسان‌ها را شیفتهٔ خود کرده است، زیرا معانی بی‌شماری را می‌توان از آن استنباط کرد. برخی از مردم باستان ظاهراً تصور می‌کردند که این افسانه نماد طلوع و غروب دائمی خورشید است و برخی دیگر آن را نماد برخورد مکرر موج با ساحل تصور می‌کردند. احتمالاً متداول‌ترین تفسیر این است که این افسانه نماد تلاش ابدی انسان و روحیهٔ سیری‌ناپذیر اوست؛ یعنی عزم او برای اینکه همواره در مواجهه با ناامیدی شدید یک بار دیگر تلاش کند. این تفسیر را روایت دیگری از این افسانه بیشتر حمایت می‌کند، روایتی که براساس آن به سیسوفوس فرمان داده شده بود که سنگ را به بالای تپه بغلتاند، به نحوی که سنگ نهایتاً از طرف دیگر تپه به پایین بغلتد؛ اما او هرگز نمی‌توانست این کار را کامل انجام دهد.

اما من مایل نیستم هیچ تفسیری از این افسانه ارائه دهم یا از هیچ تفسیری دفاع کنم. من این افسانه را فقط برای جنبه‌ای ذکر کردم که بی‌تردید در آن وجود دارد؛ یعنی فعالیت تکراری و چرخه‌ای که هرگز حاصلی ندارد. ما می‌توانیم تصویرهای دیگری را از این جنبه ابداع کنیم که دقیقاً به همین خوبی به کار آیند و به هیچ افسانه‌سرایی نیاز نیست که مواد آن را تأمین کند؛ برای مثال می‌توانیم دو نفر را تصور کنیم که سنگی - یا، فرقی نمی‌کند، حتی یک گوهر گران‌بها - را به شیوه مسابقه امدادی عقب‌وجلو می‌کنند. یکی آن را به نقطه‌ای نزدیک یا دور حمل می‌کند و در آنجا دیگری آن را دریافت می‌کند و به نقطه شروع باز می‌گرداند. در اینجا فرد نخست آن را باز پس می‌گیرد، و این فرآیند بارها تکرار می‌شود. تنها تفاوتی که این کار با مسابقه امدادی دارد این است که هیچ چیز برد به حساب نمی‌آید، هیچ چیز رقابت را به پایان نمی‌برد و هر مرحله فقط به تکرار خودش منجر می‌شود. یا می‌توانیم دو گروه از زندانیان را تصور کنیم که یکی از آن‌ها مشغول حفر یک سوراخ بزرگ در زمین است و به محض اینکه کارش را به پایان می‌رساند، گروه دیگر سوراخ را پر می‌کند، سپس گروه دوم سوراخ جدیدی را حفر می‌کند و گروه اول بی‌درنگ آن را پر می‌کند و همین‌طور تا ابد.

حال آنچه در همه چنین تصاویری ظالمانه و غم‌انگیز به نظر می‌رسد، این نیست که موجوداتی که این نقش‌ها را ایفا می‌کنند از شکنجه یا درد رنج می‌برند، زیرا لازم نیست که فرض کنیم آنان رنج می‌برند. همچنین این‌طور نیست که کارهای آنان بزرگ باشد، زیرا این کارها از کارهایی که اکثر انسان‌ها در اکثر مواقع معمولاً انجام می‌دهند، بزرگ‌تر نیست. براساس افسانه اصلی، سنگ آن قدر بزرگ است که سیسوفوس هرگز آن را کاملاً به نوک تپه نمی‌رساند و باید در هر گامی ناله کند، به طوری که کل کار عظیم او برای هیچ است. اما آنچه منجرکننده است، این نیست. آنچه منجرکننده است، این نیست که تلاش عظیم او حاصلی ندارد، بلکه این است که خود وجود او بی‌معناست. حتی اگر ما برای مثال، فرض کنیم که سنگ فقط یک ریگ است که به آسانی می‌توان آن را حمل کرد یا سوراخ‌هایی که زندانیان حفر کرده‌اند فقط سوراخ‌های کوچکی هستند، کوچک‌ترین

معنایی وارد زندگی آنان نمی‌شود. سنگی که سیسوفوس به بالای تپه می‌برد، چه آن را بزرگ تصور کنیم چه کوچک، باز هر بار به عقب می‌غلتد و این روند تا ابد تکرار می‌شود. این کار هیچ حاصلی ندارد و کاملاً بیهوده است. این جنبه‌ای از این افسانه است که می‌خواهم آن را مدنظر قرار دهم.

به‌علاوه، این واقعیت که کارهای سیسوفوس تا ابد ادامه می‌یابد نیست که کارهای او را بی‌معنا می‌کند، بلکه لازمه این واقعیت، یعنی اینکه این کارها هیچ حاصلی ندارند، کارهای او را بی‌معنا می‌کند. این تصویر با این فرض ما که او هر بار سنگ متفاوتی را به بالا هل دهد و هر یک دوباره به پایین بغلتد، تغییر نخواهد کرد. اما اگر فرض کنیم که این سنگ‌ها به‌جای اینکه به عقب و به مکان‌های خود بغلتند، گویی هرگز حرکت نکرده‌اند، در بالای تپه کنار هم گرد آیند و در آنجا، اجزای، برای مثال یک معبد زیبا و ماندگار را تشکیل دهند، در این صورت جنبه بی‌معنایی ناپدید خواهد شد. در این صورت کارهای او هدفی خواهد داشت و از همه این کارها حاصلی به‌دست خواهد آمد. گرچه احتمالاً هنوز می‌توان گفت که ارزشش را ندارد؛ اما نمی‌توان گفت که زندگی سیسوفوس کاملاً عاری از معناست. معناداری دست‌کم نمودی پیدا خواهد کرد و ما می‌توانیم بدانیم چیست.

این نکته را باید به یاد داشت، اما در این میان اجازه دهید راه دیگری را ذکر کنیم که در آن، تصویر بی‌معنایی با انجام فقط یک تغییر بسیار جزئی می‌تواند تغییر کند. اجازه دهید فرض کنیم که خدایان گرچه سیسوفوس را به سرنوشتی که اکنون توصیف شد محکوم می‌کنند اما، به‌عنوان یک فکر بعدی، به‌نحو انحرافی مهربان می‌شوند و در او تمایلی عجیب و غیرمعقول، یعنی تمایلی مقاومت‌ناپذیر به غلتاندن سنگ، را قرار می‌دهند. اگر بخواهیم می‌توانیم برای گویاتر کردن داستان فرض کنیم که خدایان این کار را با قرار دادن ماده‌ای در او که این اثر را بر شخصیت و انگیزه‌هایش دارد انجام می‌دهند. من این را انحرافی می‌دانم، زیرا از دیدگاه ما روشن است که هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا کسی باید تمایل پایدار و سیری‌ناپذیری برای انجام کاری به این

بیهودگی داشته باشد، باین حال فرض کنید وضعیت سیسوفوس این گونه است. تنها دغدغه او غلتاندن سنگ است و این دغدغه‌ای است که در حال حاضر فقط با غلتاندن سنگ ارضا می‌شود. او به محض اینکه سنگی را به بالای تپه می‌غلتاند، برای به بالا غلتاندن سنگی دیگر بی‌قرار می‌شود.

حال می‌توان دریافت که چرا این فکر بعدی جزئی خدایان، که من آن را انحرافی دانستم، در واقع مهربانانه نیز بود. زیرا آنان بدین وسیله توانستند دقیقاً چیزی را که سیسوفوس می‌خواهد به او بدهند؛ از این طریق که کاری کردند که او دقیقاً آنچه را که خدایان بر او تحمیل کردند، بخواهد. سرنوشت سیسوفوس هر طور که برای ما به نظر برسد، اکنون برای او یک محکومیت به نظر نمی‌رسد، بلکه کاملاً برعکس است. تنها میل او در زندگی، غلتاندن سنگ است و ارضای ابدی این میل برای او کاملاً ضمانت شده است. گرچه در غیر این صورت ممکن بود عمیقاً آرزوی توقف کند و حتی از آرامش مرگ استقبال کند تا او را از کسالت و بی‌معنایی بی‌پایان رهایی بخشد، اما اکنون زندگی او سرشار از مأموریت و معناست و به نظرش می‌رسد که اجازه ورود به بهشت به او داده شده است. حتی لازم نیست از مرگ بترسد، زیرا خدایان به او فرصتی ابدی را وعده داده‌اند تا تنها مقصودش را بدون نگرانی یا ناکامی برآورده کند. او قادر خواهد بود که تا ابد سنگ بغلطانند.

آنچه لازم است در اینجا به دقیق‌ترین نحو به آن توجه کنیم، این است که تصویری که با آن شروع کردیم با افزودن این فرض واقعاً کم‌ترین تغییری نکرده است. دقیقاً همان کارهای قبلی روی می‌دهند. تنها تغییر در نگرش سیسوفوس به آن‌هاست. تصویر قبلی، تصویر فعالیت و وجود بی‌معنا بود. این تصویر ایجاد شد تا دقیقاً تصویری از بی‌معنایی باشد. این تصویر آن بی‌معنایی را از دست نداده و اکنون کم‌ترین ذره‌ای از معناداری را به دست نیاورده است. سنگ‌ها هنوز مانند قبل به عقب می‌غلتنند، هر مرحله از زندگی سیسوفوس هنوز دقیقاً شبیه مراحل دیگر است، کار هرگز به انجام نمی‌رسد، هیچ حاصلی ندارد، هیچ معبدی هرگز شروع به برپا شدن نمی‌کند و همه این چرخه کارهای

بیهوده یکسان، در این تصویر همچون در تصویر دیگر، بارها تا ابد ادامه می‌یابد. تنها اتفاقی که افتاده از این قرار است: سیسوفوس نه تنها با آن کنار آمده بلکه در واقع واداشته شده است که آن را بپذیرد؛ اما نه با دلیل یا اقناع، بلکه با چیزی که عقلانی‌تر از نیروی ماده‌ای جدید در رگ‌هایش نیست.

بی‌معنایی زندگی

به اعتقاد من آنچه گفته شد، محتوای نسبتاً روشنی را برای مفهوم بی‌معنایی به دست می‌دهد و از طریق آن اشاره‌ای دارد به اینکه معناداری، به این معنا، چه ممکن است باشد. بی‌معنایی اساساً بیهودگی بی‌پایان است؛ بنابراین، معناداری ضد آن است. فعالیت و حتی فعالیت طولانی، درازمدت و تکراری معنایی دارد اگر حاصل مهمی، یعنی غایت کم‌ویش ماندگاری که می‌توان آن را جهت و مقصود آن فعالیت در نظر گرفت، داشته باشد، اما توضیحاتی که تاکنون دادیم، چیز دیگری را نیز به دست می‌دهد؛ یعنی این نظر را که چگونه وجودی که به لحاظ عینی، به این معنا، بی‌معناست، باین حال می‌تواند برای کسی که وجودش بی‌معناست، معنایی کسب کند.

اکنون اجازه دهید پرسیم: زندگی در واقع شبیه کدام یک از این تصاویر است؟ و اجازه دهید که با زندگی خودمان شروع نکنیم، زیرا در اینجا هم پیش‌داوری‌ها و هم آرزوهای ما بسیار است، بلکه با زندگی به‌طور کلی، که ما با دیگر مخلوقات در آن شریک هستیم، شروع کنیم. من فکر می‌کنم در خواهیم یافت که کل زندگی یک طرح خاص دارد و این طرح تاکنون به آسانی تشخیص داده شده است.

از هر جایی می‌توانیم شروع کنیم، فقط وجود انسان را برای آخرین بررسی مان کنار می‌گذاریم؛ برای مثال، می‌توانیم با هر حیوانی شروع کنیم. اهمیتی ندارد که از کجا شروع کنیم؛ زیرا نتیجه دقیقاً یکسان خواهد بود.

بدین ترتیب برای مثال، غارهای عمیق و تاریکی در نیوزیلند وجود دارد که در کف آن‌ها حوضچه‌های آرام است و دیوار و سقف آن‌ها از نور ملایم پوشیده شده است. هنگامی که انسان با حیرت به آرامش این غارها چشم می‌دوزد، به نظر می‌رسد که

آفریدگار در آنجا در مقیاس کوچک، خود آسمان را بازآفرینی کرده است تا وقتی که انسان به زحمت حضور محصورکننده دیوارها را به یاد می آورد، اما هنگامی که از نزدیک تر نگاه می کند، صحنه تبیین می شود. هر نقطه نور نشانه ای از یک کرم زشت است که با دم نورانش می خواهد حشرات را از تاریکی پیرامون جلب کند. هر از گاهی هنگامی که یکی از این حشرات به کرم نزدیک می شود، در تارای چسبناک که کرم به پایین فرستاده است، گرفتار و خورده می شود. این کار ماه به ماه ادامه می یابد. کرم کور در آنجا در سکون بی حاصل دراز کشیده و در انتظار است تا تکه غذایی اتفاقی را به دام اندازد، تکه ای که کرم را فقط تا تکه دیگری از غذا زنده نگه می دارد تا ... تا چه؟ چه چیز مهمی در انتظار همه این تلاش طولانی و تکراری است و آن را ارزشمند می کند؟ واقعاً هیچ. نوزاد حشره در نهایت صرفاً خودش را تبدیل به یک حشره بالغ بالدار بسیار کوچک می کند که حتی اعضای دهانی برای غذا خوردن ندارد و فقط یکی دو روز زنده می ماند. این حشرات بالغ به محض اینکه جفت گیری می کنند و تخم می گذارند، اغلب بدون اینکه وارد روز شوند، خود در تارها گرفتار می شوند و کرم های هم نوع خوار آنها را می خورند. تنها هدف وجود آنها اکنون تحقق یافته است. این روند برای میلیون ها سال ادامه داشته و هیچ غایتی جز اینکه همین چرخه بی معنا بتواند برای میلیون ها سال دیگر ادامه پیدا کند، نداشته است.

همه موجودات زنده اساساً همین چشم انداز را ارائه می دهند. نوزاد نوعی جیرجیرک به مدت هفده سال، فصل به فصل در تاریکی زمین نقب می زند تا سرانجام در روشنائی روز برای پروازی کوتاه بیرون آید، تخم بگذارد و بمیرد. همه این کارها در طول هفده سال بعد و همین طور تا ابد تکرار می شود. ما پیش تر در ارتباط دیگری به تلاش ماهی ها اشاره کردیم که بدین منظور صورت می گیرد که ماهی های دیگر پس از آنها همین کار را انجام دهند و این چرخه، که هیچ هدفی جز خودش ندارد، هرگز متوقف نشود. برخی از پرندگان هر سال، کل یک طرف کره زمین را می پیمایند و دوباره برمی گردند فقط برای اینکه مطمئن شوند پرندگان دیگر می توانند این مسیر به نحو باورنکردنی طولانی را

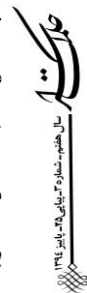


بارها دنبال کنند. انسان از خود می پرسد هدف از همه این کارها چیست، این تلاش بی وقفه که در طی میلیون ها سال تکرار شده است، در نهایت به چه موفقیت بزرگی منتهی می شود و چرا باید برای مدتی به این طولانی ادامه یابد و به هیچ چیز نائل نشود و به جایی نرسد. اما انسان سپس درمی یابد که این کارها اصلاً هیچ هدفی ندارد، واقعاً به هیچ چیز منتهی نمی شود و به دنبال هر یک از این چرخه های مشقت بار فقط چیزهایی که بیش تر از همان نوع هستند، می آید. آشکار است که هدف زندگی هر موجود زنده ای چیزی جز خود زندگی نیست.

بدین ترتیب این حیات جهان، خودش را به چشم ما به عنوان یک دستگاه عظیم ارائه می دهد که از خود تغذیه می کند و تا ابد به سوی هیچ به حرکت ادامه می دهد. ما بخشی از این حیات هستیم. البته ما دقیقاً یکسان نیستیم، اما تفاوت ها آن قدر زیاد نیست که دوست داریم فکر کنیم؛ بسیاری از این تفاوت ها را صرفاً از خودمان در آورده ایم و هیچ یک از آن ها واقعاً آن نوع بی معنایی را که در سیسوفوس یافتیم و در اطراف، هر جا که موجودی زندگی می کند، می یابیم منتفی نمی کند. ما از فعالیتمان آگاهیم. اهداف ما خواه به معنایی مهم انتخابشان کنیم یا نه، چیزهایی هستند که دست کم تا اندازه ای از آن ها آگاهیم؛ بنابراین می توانیم به معنایی آن ها را ارزیابی کنیم. شاید مهم تر این باشد که انسان ها، برخلاف حیوانات دیگر، تاریخ دارند، به طوری که هر نسل دقیقاً شبیه همه نسل های قبل نیست. با وجود این، اگر بتوانیم در تخیل اراده مان را از زندگی مان جدا کنیم و علاقه شدیدی را که هر انسانی به وجود خودش دارد، نادیده بگیریم، در خواهیم یافت که شباهت زندگی انسان ها با وجود سیسوفوس چندان هم کم نیست. ما به دنبال اهدافی که بیشتر آن ها، در واقع هر یک از آن ها، اهمیت زودگذری دارند، جان می کنیم و پس از دستیابی به یکی از آن ها بی درنگ به دنبال

۱. یعنی انسان ها و حیوانات دیگر. م.

هدف بعدی می‌رویم، گویی هدف اول هرگز نبوده است، درحالی‌که این هدف بعدی ذاتاً بیشتر همان‌گونه است. روزی به یک خیابان شلوغ بنگرید و جمعیتی را که از این طرف به آن طرف می‌روند، مشاهده کنید، به کجا؟ اداره یا مغازه‌ای، جایی که همان کارهایی امروز انجام خواهند شد که دیروز انجام شدند و اکنون انجام می‌شوند، همان‌گونه که ممکن است فردا تکرار شوند. اگر فکر کنیم که این کارها، برخلاف کارهای سیسوفوس، هدفی دارند و به چیزی ماندگار منتهی می‌شوند و مستقل از علاقه شدید خود ما به آن‌ها بسیار ارزشمندند، پس واقعاً موضوع را با دقت کافی بررسی نکرده‌ایم. بیشتر چنین تلاشی فقط به سوی تشکیل و تداوم خانه و خانواده جهت‌گیری کرده است؛ یعنی در جهت ایجاد افراد دیگری که از ما پیروی خواهند کرد تا بیشتر همان کارها را انجام دهند. بدین ترتیب زندگی هر انسانی شبیه یکی از صعودهای سیسوفوس به نوک تپه‌اش است و هر روز از این زندگی، یکی از گام‌های اوست. تفاوت این است که درحالی‌که خود سیسوفوس بازمی‌گردد تا سنگ را بار دیگر به بالا هل دهد، ما این کار را به فرزندانمان وامی‌گذاریم. ما در یک مرحله تصور کردیم که کارهای سیسوفوس در نهایت به ایجاد یک معبد منجر می‌شود، اما برای اینکه این کار تفاوتی ایجاد کند، این معبد باید دست‌کم ماندگار باشد و از آن‌پس به زیبایی جهان بیفزاید. دستاوردهای ما گرچه اغلب زیبا هستند، عمدتاً حباب‌اند و آن‌هایی که دوام می‌آورند، مانند اهرامی که از زیر شن درآورده شدند، به‌زودی به عتیقه صرف تبدیل می‌شوند، درحالی‌که در اطراف آن‌ها باقی نوع بشر به حمل دائمی سنگ ادامه می‌دهند و فقط می‌بینند که سنگ‌ها به پایین می‌غلطند. ملت‌ها روی استخوان‌های بنیان‌گذاران و پیش‌گامانشان ساخته می‌شوند، اما فقط روبه‌زوال می‌روند و پس از مدت کوتاهی نابود می‌شوند، سپس خرده‌سنگ‌های آن‌ها به بنیانی برای ملت‌های دیگر تبدیل می‌شوند که دقیقاً به‌سوی همان سرنوشت جهت‌گیری کرده‌اند. تصویر سیسوفوس، تصویر وجود انسان فردی، سرشناس یا گمنام، وجود ملل، وجود نژاد بشر و وجود خود حیات جهان است.



در راهی روستایی، انسان گاهی با ویرانه‌های خانه‌ای و ساختمان‌هایی که زمانی بزرگ بوده‌اند، مواجه می‌شود؛ همه آن‌ها فروریخته و با علف‌های هرز پوشیده شده‌اند. نگاهی کنجکاو می‌تواند در تخیل، از آنچه باقی مانده است زندگی‌ای را بازسازی کند که زمانی گرم، شکوفا و سرشار از هدف بود. محوطه جلوی بخاری دیواری وجود داشت که در آن، خانواده زمانی باهم صحبت می‌کردند، آواز می‌خواندند و نقشه می‌کشیدند؛ اتاق‌هایی وجود داشتند که در آن انسان‌ها عشق‌بازی می‌کردند و کودکان نزد مادری شاد به دنیا می‌آمدند؛ بقایای کپک‌زده کاناپه‌ای وجود دارد که پر از ساس است و زمانی به قیمت گزافی خریداری شد تا آسایش، زیبایی و صمیمیت همواره روبه‌افزایش را بیشتر کند. هر تکه کوچکی از خرت‌وپرت، ذهن را با چیزهایی پر می‌کند که زمانی، نه خیلی دور، کاملاً واقعی بودند؛ یعنی با سروصدای بچه‌ها، نقشه‌های کشیده‌شده و کارهای درپیش گرفته‌شده. این سنگ‌های سیسوفوس این‌گونه به بالا غلتانده شدند و این‌گونه اجزای معبدی زیبا را تشکیل دادند و این معبد چیزی است که اکنون در برابر شما قرار دارد. در این فاصله، ساختمان‌ها، نهادها، ملت‌ها و تمدن‌های دیگر در اطراف یک‌دفعه ظاهر و به‌زودی به‌همان سرنوشت دچار می‌شوند. اگر اکنون پرسش «برای چه؟» پرسیده شود، پاسخ روشن است: فقط برای اینکه این کار بتواند تا ابد ادامه یابد.

این دو تصویر — از سیسوفوس و زندگی خود ما، اگر از دور به آن‌ها نگاه کنیم — به‌طور کلی یکی هستند و به ذهن تصویر واحدی را منتقل می‌کنند. بنابراین شگفت آور نیست که انسان‌ها راه‌هایی را برای انکار آن ابداع کنند: دین آنان از بهشتی خبر می‌دهد که از میان نمی‌رود، کتاب‌های سرود و دعای آنان حاکی از معنایی برای زندگی است که چشم ما هیچ اثری از آن به‌دست نمی‌دهد.^۱ حتی فلسفه‌های ما خیری

۱. یک سرود مسیحی عامه‌پسند که اغلب در مراسم تشییع جنازه خوانده می‌شود و نمونه‌ای از سرودهای بسیار است، این فکر را بیان می‌کند:

روز کوتاه زندگی به‌سرعت به پایانش فرومی‌نشیند؛

ماندگار و همیشگی را به تصویر می کشند که ممکن است هدف همه آنان باشد؛ از مُثُل تغییرناپذیری که افلاطون ابداع کرد تا رویت سعادت بخش^۱ قدیس توماس^۲ و آرمان‌های مبتنی بر ثبات که متفکران دوره جدید مطرح کردند. هنگامی که این‌ها نمی‌توانند ما را متقاعد کنند آرمان‌های زمینی، مانند عدالت و برادری همگانی، فراخوانده می‌شوند تا جایشان را بگیرند و به سلوک ظاهراً بی‌پایان ما معنا دهند، یعنی وضعیتی نهایی که زمانی آغاز می‌شود که آخرین مانع برداشته و آخرین سنگ به بالای تپه هل داده شده است. البته هیچ کس بر این باور نیست که چنین وضعیتی نهایی خواهد بود و هیچ کس حتی نمی‌خواهد چنین باشد، زیرا ممکن است معنایش این باشد که در این صورت وجود انسان دیگر تلاش و تقلا نخواهد بود؛ اما در این میان چنین تصوراتی نیازی بسیار واقعی را برآورده می‌کنند.

معنای زندگی

گفتیم که وجود سیسوفوس در صورتی معنا خواهد داشت که برای کارهای او هدفی وجود داشته باشد و تلاش‌های او منجر به چیزی شود که صرفاً موقعیتی برای کارهای جدیدی از همان نوع نباشد. اما این دقیقاً معنایی است که وجود سیسوفوس فاقد آن است. وجود انسان از این جهت شبیه وجود اوست. انسان‌ها به چیزهایی دست می‌یابند - از برج‌هایشان بالا می‌روند و سنگ‌هایشان را به بالای تپه‌هایشان می‌برند - اما هر یک از این دستاوردها جلوه خود را از دست می‌دهد و فقط موقعیتی را برای کارهای مجددی از

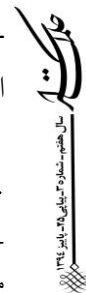
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خوشی‌های زمین کاهش می‌یابد، شکوه آن از میان می‌رود؛
من در اطراف تغییر و زوال می‌بینم:

ای تو که تغییر نمی‌پذیری، با من بمان.

۱ . beatific vision از نظر قدیس توماس، انسان‌های رستگار در بهشت خدا را بی‌واسطه می‌بینند و این رویت، غایت نهایی انسان و متضمن سعادت و خوشبختی کامل اوست. م.

۲ . St. Thomas (۱۲۲۵-۱۲۷۴)؛ متفکر مسیحی و بزرگ‌ترین فیلسوف مدرسی.



همان نوع فراهم می‌آورد.

اما در اینجا لازم است مطلب دیگری را ذکر کنم که به آن اشاره شد، اما اهمیت آن بررسی نشده است. این مطلب حالت ذهنی و احساسی است که با آن چنین کارهایی به عهده گرفته شده است. گفتیم که اگر سیسوفوس به انجام دقیقاً آنچه خودش را در حال انجام آن می‌یابد، میل شدید و ارضانشدنی داشته باشد، گرچه زندگی او به هیچ وجه تغییر نخواهد کرد، اما این زندگی برای او معنایی خواهد داشت. بدون تردید این میلی غیرعقلانی خواهد بود، زیرا خود این میل فقط محصول ماده‌ای در رگ‌های او خواهد بود و نه میلی که عقل بتواند آن را کشف کند، اما با این حال معنایی است.

درواقع آیا این معنا به نحوی غیرقابل مقایسه بهتر از معنای دیگر نخواهد بود؟ اجازه دهید بار دیگر نوع اول معنا را بررسی کنیم که این زندگی می‌توانست داشته باشد. اجازه دهید فرض کنیم که سیسوفوس هیچ علاقه‌ای به خود عمل غلتاندن سنگ ندارد و درواقع این کار را سخت و تحقیرآمیز می‌داند، اما علاقه شدیدی به برپا کردن معبد زیبا و ماندگاری دارد. و اجازه دهید فرض کنیم که او موفق می‌شود؛ یعنی پس از مدت‌ها کار سخت و سهمگین، که همه آن به سوی این نتیجه نهایی جهت‌گیری کرده است، سرانجام معبدش را تکمیل می‌کند و اکنون می‌تواند بگوید که کارش انجام شده است و می‌تواند برای همیشه استراحت کند و از نتیجه لذت ببرد. حالا چه؟ چه تصویری اکنون خود را به ذهن ما عرضه خواهد کرد؟ این تصویر دقیقاً تصویر ملال بی‌پایان است! تصویری از سیسوفوس که دیگر اصلاً کاری انجام نمی‌دهد، بلکه درباره آنچه قبلاً به وجود آورده است و دیگر نمی‌تواند چیزی به آن بیفزاید، تأمل می‌کند و این تأمل را تا ابد ادامه می‌دهد! حال در این تصویر ما برای وجود سیسوفوس معنایی، یعنی هدفی برای کار عظیمش داریم، زیرا ما این هدف را آنجا قرار دادیم؛ اما آنچه واقعاً ارزشمند است، کاملاً از دست رفته به نظر می‌رسد. درحالی که ما قبلاً با کابوس فعالیت ابدی و بیهوده روبه‌رو بودیم، اکنون با جهنم فقدان ابدی آن مواجهیم.

بنابراین، تصویر دوم ما که در آن سیسوفوس را در حالی تصور کردیم که میلی

غیر عقلانی برای انجام دقیقاً آنچه خود را در حال انجام آن می‌یابد، بر او تحمیل شده است، نباید خیلی ناگهانی کنار گذاشته می‌شد. معنایی که این تصویر فاقد آن بود، معنایی نبود که او یا کسی بتواند خواهان آن باشد و معنای عجیبی که این تصویر داشت، شاید دقیقاً آن چیزی بود که ما به دنبالش بودیم.

از این رو، در اینجا می‌توانیم در تلاشی برای اینکه زندگی و وجود بشری مان را به‌طور عینی ببینیم، بار دیگر چیزی را مطرح کنیم که تاکنون عمداً کنار گذاشته بودیم؛ یعنی اراده خودمان و علاقه شدیدمان را به آنچه خود را در حال انجام آن می‌یابیم. اگر این کار را انجام دهیم، درمی‌یابیم که زندگی ما در واقع هنوز شبیه زندگی سیسوفوس است؛ اما معناداری‌ای که به این ترتیب زندگی ما فاقد آن است، دقیقاً معناداری ملال‌بی‌پایان است. در عین حال، معناداری عجیبی که زندگی ما از آن برخوردار است، معناداری اجبار درونی برای انجام ابدی دقیقاً آن کاری است که در اینجا ما را به انجام آن گمارده‌اند. این نزدیک‌ترین راهی است که می‌توانیم امید داشته باشیم به بهشت برسیم؛ اما جنبه‌های بخش این واقعیت این است که ما از این طریق از یک جهنم راستین اجتناب می‌کنیم.

اگر سازندگان یک تمدن باستانی بزرگ و شکوفا می‌توانستند اکنون به نحوی بازگردند و ببینند که باستان‌شناسان بقایای ناچیز آنچه را آنان زمانی با چنان تلاشی به انجام رساندند، از زیر خاک بیرون می‌آورند - بنگرید به تکه‌های ظروف و گلدان‌ها، چند مجسمه شکسته و نشانه‌هایی از عصر و عظمتی دیگر - آنان در واقع می‌توانستند از خودشان پرسند که اگر این تنها چیزی است که این تمدن سرانجام به آن منتهی شد، هدف از کل این تمدن چه بود. اما در آن زمان، این تمدن این گونه به نظر آنان نمی‌رسید، زیرا آنچه به زندگی آنان معنا می‌داد، فقط خود ساختن بود و نه آنچه نهایتاً ساخته شد. به همین ترتیب، اگر سازندگان خانه و مزرعه ویرانی که کمی پیش‌تر توصیف کردم، می‌توانستند بازگردانده شوند تا ببینند که چه از آن باقی مانده است، آنان همین احساس را می‌داشتند. آنچه ما هنگام نگرستن به این قطعات پوسیده و زنگ‌زده در تخیلمان



می‌سازیم، خودش را مطمئناً با اندوه و صف‌ناپذیر در خاطرات آنان بازسازی می‌کند. تکه‌ای از سورتمه در زیر پای ما یک کریسمس گرم را در آنان زنده می‌کند. و چه خاطرات فراوانی در تخت‌خواب شکسته بچه وجود دارد؟ و بقایای نرده‌ای که از علف هرز پوشیده شده است، صحنه گله بزرگی را از احشام بازسازی می‌کند که با زحمت زیاد در طول سال‌های طولانی گردآوری شده بود. اگر این نتیجه نهایی است، همه این‌ها چه ارزشی داشت؟ اما بار دیگر در طول آن سال‌های طولانی تلاش و کار سخت، به‌نظر آنان این‌گونه نمی‌رسید و آنان تصور نمی‌کردند که در حال ساختن قلعه تسخیرناپذیری^۱ هستند. آن چیزهایی که آنان برای به‌دست آوردنش هر روز پشتشان را خم کردند و یک‌به‌یک طرح‌های زودگذرشان را تحقق بخشیدند، دقیقاً آن چیزهایی بود که اراده آن‌ها عمیقاً درگیرشان شده بود، دقیقاً آن چیزهایی بود که علاقه‌شان به آن‌ها تعلق گرفته بود؛ بنابراین نیازی نبود سؤالی بپرسند. اکنون هم به سؤال نیازی نیست. آن روزگار و زندگی برای خودش کافی بود.

این مطمئناً راه نگرستن به کل زندگی است؛ به زندگی خود انسان و هر روز و لحظه‌ای که این زندگی دربردارد، به زندگی یک ملت، به زندگی انواع، به زندگی جهان و به زندگی هر چیزی که نفس می‌کشد؛ حتی کرم‌های شب‌تابی که توصیف کردم، کرم‌هایی که وقتی به چرخه وجودشان طی میلیون‌ها سال می‌نگریم، بسیار بیهوده به‌نظر می‌رسد. اگر بتوانیم به‌نحوی بکوشیم که وجود آن‌ها را از درون ببینیم، کاملاً متفاوت به‌نظر خواهد رسید. فعالیت بی‌پایان آن‌ها، که به هیچ‌جا نمی‌رسد، دقیقاً آن چیزی است که اراده آن‌ها به دنبال کردن آن تعلق گرفته است. این کل توجیه و معنای آن است. همچنین برای پرندگان که هر سال کره زمین را می‌روند و برمی‌گردند، داشتن خانه‌ای که در قفسی با مقدار فراوان غذا و امنیت برایشان ساخته

۱. Gibraltar: در اصل به معنای جبل الطارق است که شبه جزیره‌ای در جنوب اسپانیا و مستعمره‌ی بریتانیا است. م.

شده باشد، به نحوی که دیگر مجبور به مهاجرت نباشند، رستگاری نخواهد بود. این برای آن‌ها محکومیت خواهد بود، زیرا خود انجام عمل برای آن‌ها اهمیت دارد، نه چیزی که امید دارند با آن عمل بدان دست یابند. پرواز کردن در این مسافت‌های قابل ملاحظه، که هرگز پایان نمی‌پذیرد، آن چیزی است که انجامش در رگ‌های آن‌هاست؛ دقیقاً همان‌طور که غلتاندن بی‌پایان سنگ در رگ‌های سیسوفوس بود، البته پس از اینکه خدایان مهربان شدند و این را در او قرار دادند.

انسان به محض اینکه نفس اولش را می‌کشد، به اراده‌ای که در او برای زندگی کردن هست، واکنش نشان می‌دهد. او نمی‌پرسد که زندگی ارزشمند خواهد بود یا نه، یا چیزی مهمی از آن حاصل خواهد شد یا نه، همان‌طور که کرم و پرنده نمی‌پرسند. هدف زندگی او صرفاً زندگی کردن است، به طوری که زندگی کردن طبیعت اوست. او در طول زندگی قلعه‌هایش را می‌سازد، قلعه‌هایی که وقتی قلعه بعدی شروع به ساخته شدن می‌کند، قلعه قبلی شروع به محو شدن در زمان می‌کند؛ اما دست کشیدن از همه این‌ها رستگاری نخواهد بود، بلکه محکومیت خواهد بود؛ محکومیتی که اگر او بتواند به کارهایی که انجام داده است، چشم بدوزد، رهایی از آن به هیچ وجه حاصل نخواهد شد، حتی اگر این کارها زیبا و کاملاً دائمی باشند، که هرگز نیستند. آنچه اهمیت دارد این است که انسان بتواند کار جدیدی، قلعه جدیدی و حباب جدیدی را شروع کند. اهمیت این کار فقط به این دلیل است که آن برای انجام داده شدن وجود دارد و او اراده انجام آن را دارد. زندگی فرزندان او و فرزندان فرزندان او همین خواهد بود. اگر فیلسوف مایل باشد که در این زندگی، الگویی مشابه با چرخه‌های بی‌پایان وجود سیسوفوس را ببیند و مایوس شود، دلیلش در واقع این است که معنا و هدفی که او به دنبالش است، در این زندگی نیست؛ اما خوب است که چنین است. معنای زندگی از درون ماست، از بیرون اعطا نشده است و این معنا هم از لحاظ زیبایی و هم از لحاظ دوام، از هر بهشتی که انسان‌ها تاکنون خواب آن را دیده‌اند یا آرزوی آن را داشته‌اند، بسیار فراتر می‌رود.